

پیش‌خوانی

در حاشیه انتشار یادنامه آیت‌الله حاج آقا روح‌الله کمالوند خرم آبادی

وصفی از احوال «آیت کمال»

■ **محمدرضا کاتبینی**



اثر تاریخی- پژوهشی آیت کمال که به بازخوانی زندگی و زمانه زنده یاد آیت‌الله حاج آقاروح‌الله کمالوند خرم آبادی پرداخته، به اهتمام حجت‌الاسلام

تدوین وروانه بازار نشر گشته است. در صدر این اثر مقدمه‌ای به چشم می‌خورد که می‌تواند بازتاب دهنده دغدغه‌های تدوین‌گر محترم در پس پرداخت این اثر باشد: «در کتاب آسمانی قرآن مجید از واژه علم و مشتقات آن بیش از ۷۵۰ بار سخن به میان آمده که در هیچ یک از ادیان به این اندازه مقلوبه دانش و تکریم به اندیشه و اندیشمند مورد توجه واقع نشده است. و هر انسانی که تحقیقش به مقوله علم بیشتر باشد نزدیکی او به مقام مقدس حضرت حق زیادتر است. از سوی دیگر گذری اجمالی به روایات صدر یافته از ذوات مقدس حضرات معصومین(ع) عنایت خاص اولیا دین را به علم و عالم نشان می‌دهد. تا بدانجا که رسول مکرم اسلام(ص) فضل و برتری عالم بر دیگران را ماندند برتری پیامبر بر امت می‌داند. « فضل‌العالم علی غیره کفضل‌النبی علی‌امته.» و رجحان قلم کاتبمندان را بر دما شهدا و برتری او بر هزار عابد را روزنه‌ای برای درک درست مسلمین از فضیلت عالم بر سایرین بیان فرموده تا خلأ حاصل از بی‌دانشی منشأ ظهور هوا و هوس دگراندیشان نشود و همان‌طور که مرحوم علامه فیض در کتاب گرفتار محجبه‌البیضا از حضرت رسول(ص) نقل می‌فرماید: علما امینان و وارثان پیامبران بر بندگان خداوند دانسته شده‌اند. العما انما الرسل علی عبادالله. تا سبطه وقت و تجلیل از ارباب اندیشه در لسان مبارک معصومین(ع) مورد مذاقه اهل نظر قرار گیرد و ما معتزیم شرح و بیان مقام عالم در این مختصر نمی‌کنجد اما می‌توان گفت: تکریم عالم و فرزندگان دانشمند در هر جامعه‌ای نتیجه‌ای جز



عزت و تکریم خداوند در بی‌نخواهد داشت. و این تکریم عالم مساوق سپاس خداوندی دانسته شده است. تا جامعه در پر تو نورانیت علم سرابرده عالم هستی راه به نظاره نبینشد. و چه خوب گفته است شاعر شیرین سخن:

نگهبان فرصت که عالم دمی است

دمی نزدانا به از عالمی است
حال که اهتمام دین و اولیا الهی بر تکریم و بزرگداشت عالم استوار شده سز او است که حیات پرفراز و نشیب هر اندیشمند با در نظر گرفتن زوایای مختلف آن مورد بررسی قرار گیرد تا علاوه بر درک عمال حضرت آیت‌الله «حاج شیخ روح‌الله کمالوند» -الرحمه» موجبات زنده نگه داشتن اندیشه‌های عالم را نیز فراهم آوریم «من و روح مومنا فلکنا ایهام.» نوشتار حاضر در بی‌بیان اجمالی از زندگی آیت‌الله کمال حضرت آیت‌الله «حاج شیخ روح‌الله کمالوند»

از زبان دوست و شاگرد وی حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر حمید عیدی می‌باشد. که به صورت قطعیع سوآلی نمودن قسمتی از نوشته‌ها و مصاحبه‌های گرانقدر استاد عیدی بر گزیده شده است. کتاب‌های مانند: علما در روش‌های تاریخ، فصلنامه یافته‌نو، خرم‌آباد شناسی، گذر عمر، یادگار عمر، ناموران علمی و فرهنگی، نشریه شقایق ماخذ اصلی نوشتار محسوب می‌شوند.»

در بخش دیگری از این بی‌بیاجه، درباره بخشی از زندگی علمی و تربیتی حضرت آیت‌الله کمالوند آمده است:

«مرحوم آیت‌الله حلاج آقا روح‌الله کمالوند یکی از روحانیون بزرگ نه تنها در خرم‌آباد بلکه ایران بود. شخصیت علمی، اخلاقی و اجتماعی او به قدری بالا و والا بود که هرگز نظیرش نخواهد آمد. وی در ماه جمادی‌الاول سال ۱۳۹۱ هجری قمری در یکی از خانواده روحانی در شهر خرم‌آباد به دنیا آمد. گرچه پدرش حاج آقا رضا کمالوند بازاری بوده و شغل تجارت داشت، اما عمویش مرحوم مرحوم حاج محمدتقی شیخ‌الاسلام از روحانیون شهر خرم‌آباد و لرستان بود لیکن است. جد پدری مرحوم حاج آقا، مرحوم حاج آقا میرزا حسن فرزند مرحوم حاج میرزا نعمت‌الله کمالوند بوده که او نیز در زمان خود فردی روحانی و شاخص و مورد احترام مردم بوده است. جد مادری وی مرحوم حاج میرزا نورعلی که از قدیمی‌ترین روحانیون لرستان و معروف و مشهور بوده. مادر مادرش دختر مرحوم مقدس بوده که او نیز از روحانیون به نام بوده است. این خاندان کمالکوم نام داشته که زنی عالمه و متقی و در عین حال معلم قرآن بوده وی کلاس درس داشته و بانوان از محضرش بهره‌مند بوده‌اند.»

■ **احمدرضا صدیقی**

بی‌تردید تاریخ معاصر ایران، اشرف پهلوی را پدیده‌ای «کُر تاب»، «پدنا» و «مشروعیت زدا» می‌انگارد. هم از این روی بازخوانی زندگی وزمانه وی، یکی از اولویت‌های سخن گفتن از کارنامه دودمان پهلوی است. در مقالی که پیش روی دارد، سعی شده است که به ناکامی او در از دواج نخست، به عنوان یکی از علل مهم رفتارهای بعدی وی اشاره شود. امید آنکه مقبول افتد.

■ ■ ■

ریشه یابی رفتارهای هنجار شکن اشرف پهلوی در عرصه‌های سیاست و اقتصاد دوران سلطنت برادرش، از رهیافت‌های مهم به شناخت مختصات حیات اوست. یکی از دغدغه‌های زندگانی اشرف، اولین ازدواج وی به شمار می‌رود. او تا پایان حیات متاثر بود که نتوانسته است همسرش را آن گونه که می‌خواهد انتخاب کند. مهم‌تر اینکه در اولین ازدواج، او حتی انتخاب هم نشد. بلکه او و همسرش را وادار کردند که با هم ازدواج کنند و در واقع برای هم انتخاب شدند. به تاوان این بی‌حرمتی، اشرف بعدا به بهانه اینکه باید همسرش را خود انتخاب کند دو بار دیگر ازدواج کرد و هر دو بار ناکام ماند.

در سال ۱۳۱۷ ش _ زمانی که محمود جم، مشهور به مدیرالملک و جاسوس انگلیس، نخست وزیر و رضاخان بود، در کابینه تصمیم گرفته شد که عده‌ای از جوانان صاحب صلاحیت برای همسری شاهدخت‌ها معرفی شوند. در این میان بر سر دو نفر اتفاق نظر ایجاد شد: یکی فریدون جم، افسر جوان و پسر نخست وزیر و دیگری علی قوام، پسر ابراهیم قوام و مشهور به قوام‌الملک شیرازی بود که از خانواده‌های معروف شیراز بود که اتفاقا او هم با انگلیسی‌ها سر و سری علنی داشت. فریدون دانشجوی دانشکده افسری «سن سیر» فرانسه بود و علی در دانشکده «کمبریج» انگلیس تحصیل می‌کرد. اولی سهم اشرف شد و دومی برای شمس در نظر گرفته شد. این انتخاب‌ها در دیدگاه رضاخان مقبول افتاد و موضوع را با تاج الملوک در میان گذاشت. انتخاب چنین دامادهایی برای خانواده رضاخان بیهوده نبود. رضاخان سعی می‌کرد توجه برخی از خانواده‌های طبقه بالا را به خود جلب کند. همان‌گونه که می‌کوشید برخی از آنها را از خود طرد نماید؛ تا بتواند بین طبقات اجتماعی شکاف ایجاد کند. هنوز این تصمیم رسما اعلام نشده بود که خبر آن در کاخ دهان به دهان می‌گشت. دایه‌ها و پیشخدمت‌ها از آوند آینه این دو را به آنها تبریک می‌گفتند؛ بی‌آنکه خود این دو شاهزاده نگوین بخت به درستی از این جریان باخبر باشند.

■ **اینها شوهرهای شما هستند، به پای هم پیر شویدا!**
سرانجام یک روز رضاشاه دو داماد آینده را به دفتر کار خود احضار کرد و هم زمان دو دختر خود را هم فراخواند و در آنجا این دو مرد جوان را به

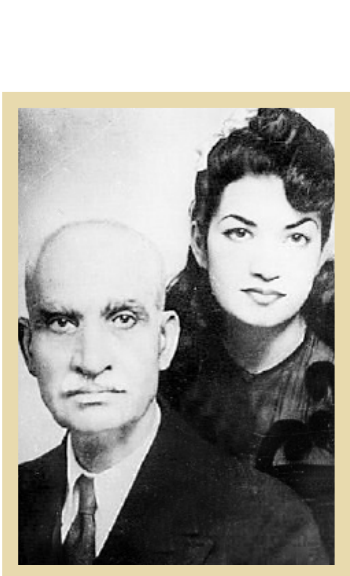


ریشه‌های روانی رفتار فردی و اجتماعی اشرف پهلوی در آئینه یک بازخوانی

ناکامی در ازدواج

ریشه یک کژتابی دائمی

آنها معرفی کرد: «اینها شوهرهای شما هستند؛ امیدوارم به پای هم پیر شوید!» فریدون جم که گوی را از اشرف در نظر گرفته شده بود، دارای قدی کشیده و چهره‌ای جذاب‌تر از علی قوام بود. پس از این معارفه، اشرف توانست این فرصت را به دست آورد در زمانی که با محمدرضا مشغول بازی تنیس بود، جم را برنزدان کند و قد و قامت او را بسنجد. اشرف ظاهر او را پسندید. اگر تقدیر این است که شوهرش بدون دخالت و کمترین نظر او برگزیده شود و تسلیم، آخرین چاره است؛ شانس می‌تواند به اشرف کمک کند و از قضا در این ماجرا اشرف خوش شانس بود و همسر تحمیلی آینده او قابل تحمل بود. با این حال قسمت اشرف چیز دیگری بود. قضا و قدر برای جرخش و تغییر، هنوز به اندازه کافی وقت داشت. همان گونه که اشرف در آخرین لحظه‌های تعیین یک سرنوشت اجباری، فقط برای بررسی و شناسایی جزئیات آنچه که وقوع آن حتمی است تلاش می‌کرد، شمس هم بیکار نشست. دختر بزرگ رضاشاه که توانست حتی



در یکی از روزهای اقامت رضاشاه در اصفهان، اشرف با او سر شکوه گشود و از نارضایتی قلبی خود نسبت به زندگی و شوهرش سخن گفت. علاقه قلبی خود را به طلاق و پایان این زندگی با پدر در میان گذاشت. اما این بار برخلاف همیشه با موافقت پدر رو به شد و سال‌ها پس از زندگی اجباری، اشرف و علی قوام از بند هم رهایی یافتند

عاریچ

کفتوگو ۸۸۴۸۹۴۷۹

■ **اشرف پهلوی در حال انجام یک گفت و شنود مطبوعاتی است از مرگ برادرش محمدرضا پهلوی**

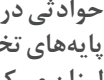


ریشه یابی رفتارهای هنجار شکن اشرف پهلوی در عرصه‌های سیاست و اقتصاد دوران سلطنت برادرش، از رهیافت‌های مهم به شناخت مختصات حیات اوست. یکی از دغدغه‌های زندگانی اشرف، اولین ازدواج وی به شمار می‌رود. او تا پایان حیات متاثر بود که نتوانسته است همسرش را آن گونه که می‌خواهد انتخاب کند. مهم‌تر اینکه در اولین ازدواج، او حتی انتخاب هم نشد. بلکه او و همسرش را وادار کردند که با هم از دواج کنند!

دستور رضاشاه به ناچار در این مجلس حاضر شده بودند. حتی عروس‌ها و داماده‌ها هم به حکم این قانون و فرمان سر تسلیم فرود آورده بودند و در این تالار به ناچار، نقش عروس و داماد را بازی می‌کردند. چه پر تکلف و سخت! در مجلس عروسی شاهزادگان، همان مجلسی که می‌توانست موضوع قصه‌های شیرین دخترکان آرزومند باشد، از میهمانان، هیچ پذیرایی نشد؛ نه شیرینی و نه میوه‌ای! این مجلس، شروع زندگانی سرد و بی‌روح اشرف با شوهرش بود. زن و شوهری جوان که از همان روز اول سعی در دوری از هم داشتند. این شروع یک زندگی سرد و بی‌رق و یک زندگی ناخواسته بود. این همه فضای نمایان زندگی دختر کوچک رضاشاه است:

«در تمامی دوران ازدواجم تنها آنجا که در حد یک انسان مقذور بود از علی قوام دوری کردم… در او چیزی به جز مردی سرد، حسابگر و بسیار پیش پا افتاده نیافتم. مردی که اصلا نمی‌شد دوستش داشت و مسلما سزاوار عشق نبود. شوهرم به گونه غربی به بی‌علاقه گی من یا به اینکه میان ما عشقی نبود که از دست رفته باشد، بی‌اعتنا می‌نمود… هیچ وقت پیش نیامد که درباره احساس‌هایمان با هم حرف بزنیم.»

■ **راه‌های فرار از یک زندگی تحمیلی!**
اشرف برای فرار از این زندگانی ناخواسته سعی می‌کرد وقت خود را به گونه‌ای خوشایند بگذراند تا این زندگانی تحمیلی را دست کم برای ساعاتی چند در روز فراموش کند. بنابراین هر روز صبح، خانه مدرن، شیک و بزرگ خود را در خیابان کاخ ترک می‌کرد و به کاخ می‌رفت. در آنجا می‌توانست در برابر حجم سنگین فضای این خانه سیاه بخت، احساس سبکی کند و وقت ناهار و ساعاتی از روز را بازم هم با برادر خود سپری کند و با او به بازی برنج، سئوار کاری و تنیس بپردازد. اما این امور برای التیام خاطر آزرده او کافی نبود. اینها او را هر چند برای مدتی کم، از اندیشیدن به این روزگار تلخ رهایی می‌داد اما در سرنوشت و اوضاع او تغییری ایجاد نمی‌کرد. پس باید راه گریزی می‌یافت. برای فرار از این ناکامی‌ها بارها به طلاق اندیشید. این تنها راه ممکن بود که می‌توانست عملی کند. هر گاه اشرف به طلاق به عنوان راه چاره می‌اندیشید، بی‌درنگ در بی آن چهره عیوس و گرفته و اخم‌های درهم‌رفته پدرش را در ذهن خود تصور می‌کرد



سرگرمی‌های خانواده رضاشاه به آنها کمتر فکر اندیشیدن به وضع جهانی را می‌داد. زمانی که این خانواده حاکم بر ایران با ازدواج دو دختر و سپس اولین پسر خود به اندازه کافی دلمشغولی داشت، سنگ پایه‌های حوادثی در دنیا محکم می‌شد که پایه‌های تخت رضاشاه را سست و لرزان می‌کرد و نه رضاشاه حتی کمتر یادشاه زیرکی می‌توانست این لرزش سهمناک و تاج برانداز را حس کند و عاقلانه برای آن ببیند یشد

که با صدای هر چه اوج گرفته‌تر فریاد می‌زد: «دست از این مزخرفات بردار و به زندگی خود برس!» همین تصور کافی بود که اشرف را از در میان گذاشتن موضوع طلاق با پدر بازدارد. ولیعهد در نزد شاه کمک بگیرد. پس احساس قلبی خود را رضاشاه را که به تازگی بخت او باز شده است، تسکین دهد و این صحبت‌های مادر، بی‌معنی در گوش او می‌پویجد:

«تو نباید چنین رفتاری داشته باشی، نامزدت مرد خوبی است، در انگلستان تحصیل کرده و از خانواده بسیار سرشاس و محترمی است.»

اما حتی تصور اینکه احساس خود را به پدر بازگو کند در ذهن او نمی‌گنجید. چگونگی می‌توان با رضاشاه درباره تغییر چنین تصمیمی سر سخن گشود، تصمیمی که خود گرفته است؟ با این حال یک راه باقی مانده بود: اشرف می‌توانست از نفوذ ولیعهد در نزد شاه کمک بگیرد. پس احساس قلبی خود را نسبت به این ازدواج برای برادر بازگفت؛ به این امید که شاید با پادرمیانی او از این گرفتاری رهایی یابد. اما کاری از ولیعهد ساخته نبود. او فقط می‌توانست حرف‌های اشرف را به دقت گوش کند.

محمدرضا که می‌دانست تلاش برای تغییر تصمیم رضاخان بیهوده است، تنها از اشرف خواست که این وضع را تحمل کند: «که حکم آسمان ایستد اگر سازی اگر سوزی.»

■ **عروسان نگوین بخت در لباس بخت!**

روز جشن و مراسم عروسی فرارسید. عروس‌هایی با لباس سفید و دلی خوین به همراه مادر بر روی کرسی‌ها نشسته و دو داماد هم ساکت و عیوس در برابر جمعیت ایستاده بودند. چهره رضاشاه در یک طرف تالار به چشم می‌خورد که با هیبت نظامی خود ایستاده بود. با فاصله، مردانی خوش پوش و شیک از وزرای سابق و کنونی صف کشیده بودند. در مجلس هیچ شور و شغفی حس نمی‌شد. گویا همه برای انجام یک وظیفه قانونی و غیرقابل گریز و به بهانه اطاعت از فرمانی محترم و برای اجرای آن را از سر بیرون کرد!»

جوان ۹

روزنامه جوان | شماره ۵۵۴۹

سرگرمی‌های خانواده رضاشاه به آنها کمتر فکر اندیشیدن به وضع جهانی را می‌داد. زمانی که این خانواده حاکم بر ایران بسا ازدواج دو دختر و سپس اولین پسر خود به اندازه کافی دلمشغولی داشت، سنگ پایه‌های حوادثی در دنیا محکم می‌شد که پایه‌های تخت رضاشاه را سست و لرزان می‌کرد و نه رضاشاه که حتی کمتر یادشاه زیرکی می‌توانست این لرزش سهمناک و تاج برانداز را حس کند و عاقلانه برای آن ببیند یشد. در میانه سال ۱۳۱۸ ش جنگ جهانی دوم در گرفت. نیروهای متفقین (امریکا، شوروی و انگلیس) به مرزهای شمال و جنوب ایران نزدیک شدند و در مقابل آنها، آلمانی‌ها هم تا کوه‌های قفقاز پیشروی کردند. نگرانی‌های روزافزون از چهره رضاشاه به روشنی نمایان بود. او در ابتدای این بحران سرنوشت ساز حکومت خود، چاره را در نزد یک شهن به آلمان جست‌وجو کرد و کابینه‌ای جوان تشکیل داد تا رشته دوستی با آلمان را محکم‌تر کند. این آیان سیاست، رضاشاه را از گزند جنگ جهانی دوم مصون خواهد داشت؟ تنها گذر یک سال و اندی کافی بود که همه مردم ایران، پاسخ این پرسش را به خوبی دریابند.

■ **در سوگ قدرت پدر**

در تابستان ۱۳۲۰ ش رضاخا آخرین روزهای قدرت خود را در مسند پادشاهی تجربه می‌کرد. انگلیسی‌ها دست‌های پنهان و توانای خود را در حمایت او پس کشیدند و دست قزاق برای اداره کشور شاهنشاهی در آن روزهای سخت بسیار ناتوان بود. هجوم نیروهای آلمان تا بلندی‌های قفقاز از یک طرف و بورش نیروهای متفقین از طرف دیگر، عرصه ایران را روز به روز بر رضاشاه مستبد تنگ‌تر می‌کرد. در مقابل این نیروها، او رسماً اعلام‌بی طرفی کرد اما متفقین(امریکا، شوروی و انگلیس) با عوامل متنفذ خود در برابر به اسنادی دسترسی داشتند که گواهی می‌داد رضاشاه به سوی آلمان هیتلری دست دوستی دراز کرده است. انگلیسی‌ها نیروهای خود را از مرزهای عراق(قصر شیرین و باختران) وارد خاک ایران کردند و امریکایی‌ها نیز از جنوب وارد خرمشهر شدند. روس‌ها نیز از شمال ایران(بندر پهلوی آنزلی، خراسان و آذربایجان) پای تجاوز به خاک ایران گشودند. بدین ترتیب رضاشاه غروب اقبال خود را در روشنی احساس کرد و در مدت کمتر از یک هفته نشانه‌های پیری بر جسم و جان او نقش بست. پس به این فکر افتاد که اگر سقوط او را چاره‌ای نیست، کاری کند که تخت شاهنشاهی پهلوی پیرا جابماند و محمدرضا، بتواند بر اریکه شاهنشاهی ایران پس از وی تکیه زند. بدین سبب دست کمک خواهی به سوی واسطه‌های ایرانی انگلیس دراز کرد. این واسطه‌ها سعی کردند خبر از قصد محتمم پهلوی را به برکناری وی دادند؛ اما دوام سلسله پهلوی را اگر نه حتمی، اما چندان دور از واقعیت ندانستند. همین خبر برای راضی کردن این مرد قلدر که در کاخ، ملکی از استبداد و دست‌های شکوه به آسمان دراز کرده بود، کافی بود.

■ **رضایت پدر یا تجدید شوهر در روزهای فروافتادن از تاج و تخت!**

در کوران دست و پنجه نرم کردن رضاشاه برای بقای سلسله پهلوی، روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ش از راه رسید. تاریخ ایران این روز به یادماندنی‌را هیچ گاه فراموش نخواهد کرد. در صبحگاه این روز نایب‌شاهی بود که رضاخا از تخت شاهی کناره گرفت و زمام کشور را به ولیعهد جوان خود سپرد و با حکمرانی و فرمانروایی و تاج و تخت شاهانه وداع گفت. بی‌وفایی قدرت را با تمام خواهان سیدت تا سوار بر عرشهان گریخت تا گرفتار جنگ نیروهای متفقین نشود. همین گونه چندین روز بیشتر، فرزندان را به اصفهان منتقل کرد تا کیلومترها دورتر از پایتخت در محلیسه‌های امن و خارج از دسترس سربازهای جنگ‌جو قرار گیرند. در یکی از روزهای اقامت رضاشاه در اصفهان، اشرف با او سر شکوه گشود و از نارضایتی قلبی خود نسبت به زندگی شوهرش سخن گفت. علاقه قلبی خود را به طلاق و پایان این زندگی با پدر در میان گذاشت. اما این بار برخلاف همیشه به موافقت پدر روبه

رو شد و سال‌ها پس از زندگی اجباری، اشرف و علی قوام از بند هم رهایی یافتند. پس از چند روز رضاشاه به همراه خانواده‌اش از اصفهان به کرمان رفت و در منزل یکی از متوالین این شهر اقامت گزید. اما متفقین خروج رضاشاه را از تهران کافی نمی‌دانستند. آنها همگی بر این نظر اتحاد داشتند که او باید از ایران خارج شود. پس به اتفاق فرزندان خود، به غیر از محمدرضا و اشرف و با همسر مورد علاقه‌اش، عصمت، راهی بندرعباس شد تا سوار بر عرشه یک کشتی انگلیسی به جایی که نمی‌دانست کجاست، روانه شود. اشرف از رضاشاه خواست که آنها را در این سفر همراهی کند، اما رضاشاه با این خواست او مخالفت کرد و او خواست تادر کوران هجوم یکسره سختی‌ها، کمک و یاور شاه جوان باشد. توصیه‌ای از پدر که اشرف بعدا بدان بسیار بالید و افتخار کرد.

■ **وکلام آخر**

به ادعان بسیاری از تاریخ‌پژوهان، این فرار از حیات اشرف پهلوی، در رفتار از آن پس وی تأثیری آشکار داشت و در واقع، آنچه او پس از پدر انجام داد، ناشی از عقده‌های فروخته ازدواج نخست و تحمیلی وی بود. رفتارهایی که بررسی تک‌تک آن، مهتاب شیی خواهد و آسوده خیالی!